

گزارش از خانواده های ۳۰ کارگر اراک که در آتش سوختند

یازدهم خرداد هشتاد و هفت

ترانه بنی یعقوب و فریده غائب

پنجشنبه، نهم خردادماه میدان اصلی شهرشازند اراک چهره دیگری به خود گرفته است. همه چیز سیاه و غمگین است. بیرق های سیاه، مردم سیاه پوش و صدای ضجه های پی درپی زنان و مردانی که درمصلاهی کوچک این شهر در سوگ ۲۶ جوانی نشستند که زنده زنده در آتش سوختند.

یکشنبه هفته گذشته(چهارم خرداد) کارخانه های کیمیاگستران سپهر و کیمیاگران امروز که کارخانه های مواد پتروشیمی و شیمیایی بودند، در شهرستان شازند که در ۳۳ کیلومتری جنوب غربی اراک واقع شده، منفجر شد و ۲۶ نفر از کارگران آن کارخانه زنده زنده در آتش سوختند و ۵۰ نفر نیز با جراحات های عمیق روانه بیمارستان شدند. وارد حیاط کوچک مصلاهی شازند که میثوی، جوانی سیاه پوش روی زمین نشسته و به آسمان خیره شده، نای حرف زدن ندارد. همراهش می گوید: «برادرش را در آن آتش سوزی ازدست داده و به خاطر شوک زیاد دهانش برای حرف زدن بازمی شود.» اطرافیانش به جای اوروزواقعه را توضیح میدهند، کسانی که خود نیزازکارگران آن کارخانه بوده اند: «برادرش، محمدعلی جعفری فقط ۲۶ سال داشت ودرحالی جسد سوخته و سیاه شده اش را به او تحویل داده اند که چیزی از او باقی نمانده بود و تنها از روی ساعت مچی موفق شدند جسد را شناسایی کنند.»

هرچند آنها میگویند دلیل دقیق آتش سوزی را هنوزمسئولان اعلام نکرده اند اما درروزحادثه آتش نشانی بسیاردیردر محل حادثه حاضرشد. یکی ازکارگران کارخانه که جان سالم به دربرده است می گوید: «شهرک صنعتی به آن بزرگی آیا نباید یک ایستگاه آتش نشانی داشته باشد؟» به گفته او تنها سیستم ایمنی این کارخانه سه کپسول کوچک ضدحریق بوده و هیچ وسیله ایمنی برای کارگران درنظرگرفته نشده است؟ کمی آن طرف تردرگوشه حیاط مصلی، زنی با صدای بلند گریه میکند وکودک خردسال در آغوش اش را نشان می دهد: «این عارف یک ساله، فرزند ابوالفضل اسفندیاری است.» کودک لباس قرمز رنگی بر تن دارد و با بهت و حیرت، فریادهای بی پایان اطرافیانش را می نگیرد. مادربزرگ عارف با لحن تلخی می گوید: «بر تن عارف لباس قرمزپوشانده ام، چون هنوزبرایش زود است که سیاه بیوشد.» و بعد به چادر مشکی اش اشاره می کند: «جنازه پدرش درست مثل این چادر، سیاه شده بود.»

ابوالفضل اسفندیاری، ۲۶ ساله فقط ۱۰ روز بود که پس از ماه ها بیکاری در کارخانه کیمیاگستران سپهر شازند مشغول به کار شده بود هیچ یک از اطرافیانش ابوالفضل نمی توانند روزی را که او از خوشحالی پیدا کردن یک شغل در پوستش نمی گنجید فراموش کنند، آن شادمانی خیلی زود تمام شد؛ یعنی فقط ۱۰ روز.

مریم، همسر ۲۳ساله ابوالفضل که نگاهش به کودک یک ساله اش عارف است، هیچ نمی گوید. او در سکوتی عمیق فرو رفته است. مادرمریم می گوید: «چه زود دخترم بیوه شد.» وبعد با صدایی آرام نجوا می کند: «نمی دانم بر سر دخترم و تنها کودکش چه خواهد آمد؟»

ماه ها بیکاری ابوالفضل، مریم و تنها کودکش را که در کلبه ای چوبی در روستای هفته حوالی شازند زندگی می کنند، آزار داده بود. مریم مدام نگرانی های اطرافیان را درباره آینده اش می شنود و فقط با نگاهی مبهوت بیشتر در سکوت دنباله دارش فرو می رود.

ابوالفضل و احمد اسفندیاری هر دو از کارگران قربانی حادثه انفجار کارخانه بودند و شوهر خواهرشان نیز با ۵۰ درصد سوختگی در بیمارستان اصفهان به سر می برد. سه قربانی در یک خانواده.

هر چند هیچ یک از این خانواده داغدار و حتی همسر باردارش تاکنون حالی از او که در بیمارستان اصفهان بستری است، نپرسیده اند چون دو عزیز دیگرشان را از دست داده اند.

صدای «روله - روله» و «برار - برار» از هر گوشه مصلاهی شهر شازند به گوش میرسد. چند زن که در راهروی مسجد روی پتویی سبز رنگ نشسته اند فریاد «برار - برار» سر میدهند.

زنی با فریادهای بلند می گوید: «برادر ناکام فقط ۲۳ سال داشت دو متر قدش بود اما زمانی که جسد سوخته اش را به ما تحویل دادند فقط نیم متر از قدش باقی مانده بود.»

اطرافیانش که همه از اقوام نزدیک شان هستند فریاد و ناله سر میدهند: «از روی چهار دندان عاریه اش توانستیم جسدش را از دیگران تشخیص دهیم.»

خواهر سرش را با گریه تکان میدهد: «برادر بدبخت سه ماهی بود که حقوق نگرفته بود، غذایش را هم هر روز از خانه می برد، حتی لباس کار هم نداشتند و خودشان لباس شان را تهیه می کرد.

یکی از اقوامش در میان فریادهای بلند این خواهر داغدار به آرامی می گوید: «محمد ماه ها بیکار بود و با اینکه تخصص خاصی نداشت خیلی زود در این کارخانه به عنوان جوشکار استخدام شد چطور ممکن است به همین راحتی شغلی تخصصی را به یک جوان بی تجربه بدهند و او را در قلب کارخانه و در مهم ترین قسمت آن استخدام کنند.»

در میان همه زنان داغدار، یکی از خواهران محمد جعفری گریه اش را کنترل می کند، با بغضی در گلو روزهای کاری برادرش را که روزی از دهانش شنیده بود، بازگو می کند: «محمد می گفت کارش جوشکاری در قسمتی است که پر از مخزن های الکل و مواد شیمیایی همچون جوهر نمک و سایر اسیدهاست.»

محمد همیشه با خنده می گفت یک جرعه آتش همه ما را پودر می کند.»

به گفته خواهر محمد، او در کنار مخازن بزرگ اسید و مواد شیمیایی جوشکاری می کرد و چند وقتی می شد که از نشست یکی از مخازن مواد اسیدی خبر داشت و می گفت بارها این نکته را با مسئولان و کارفرمای بخش گوشزد کرده ام، اما مسئولان هر بار بی اعتنا به آن به ما اطمینان داده اند که هیچ مشکلی نیست.»

به گفته شاهدان ماجرا، انفجار در کارخانه کیمیاگستران در سه مرحله اتفاق افتاد. یکی از مخازن اصلی که از مدت ها پیش نشست می کرد در اثر یک جرعه منفجر می شود و دود سفید رنگی محوطه این کارخانه و کارخانه های اطراف را پر می کند و بعد از آن دومین و سومین انفجار با صدای مهیب به دنبال آن رخ می دهد و بلافاصله تمام وسایل کارخانه و تجهیزات اطراف کارخانه آتش می گیرند.

کارگرانی که دور از این مخازن به کار مشغول بودند با دیدن دود سفید رنگ و صدای انفجارها فرار می کنند. اما کسانی که در کنار این مخازن مشغول به کار بودند در آتش بزرگ ناشی از انفجار مخزن ها می سوزند.

عبدالله جودکی، تنها کارگری است که در بیمارستان ولیعصر شهر اراک بستری است و بقیه مصدومان به دلیل شدت و عمق جراحات وارده به بیمارستان های تهران و اصفهان منتقل شده اند.

بخش سوختگی بیمارستان ولیعصر اراک در زیرزمین کوچک و تاریکی واقع شده است. عبدالله ۳۰ ساله که میزان سوختگی اش را ۳۸ درصد اعلام می کند از نزدیک ترین دوستانش می گوید که یا سوختند یا اکنون با سوختگی های خیلی شدید در بیمارستان به سر می برند.

تمام صورت و دست های عبدالله با باندهای قهوه ای رنگ پیچیده شده و از روز حادثه با هیجان حرف میزند. هرچند هر بار که میخواهد دستانش را تکان دهد جراحات مانعش می شوند: «آن روز در کارخانه بودم که ناگهان دود سفیدرنگ را دیدم خیلی زود فهمیدم که اتفاقی افتاده و پا به فرار گذاشتم. برای فرار لازم بود از روی میله ها بپریم اما نمی دانستم میله ها از شدت حرارت گداخته شده اند، دستانم را روی میله ها گذاشتم و سوختم.»

بغض گلپوش را گرفته است. او درحین فرار صدای فریاد دوستانش را که می گفتند «سوختیم - سوختیم» می شنید اما کاری از دستش بر نمی آمد چرا که بخش مرکزی کارخانه در آتش شعله ور بود جایی که ۱۲ نفر از دوستان نزدیکش در آنجا فریاد سوختن را سر داده بودند.»

چهره عبدالله سیاه شده است: «هنوز هم مطمئن نیستم زنده بمانم. رنگ و رویم را ببینید آن قدر مواد شیمیایی در محیط و فضای کارخانه بود که آن را استنشاق کرده ام و معلوم نیست بعدها چه بر سرم می آید.» عبدالله امیدوار است که کارفرمایان هزینه های درمانش را بپردازند هرچند مددکار بیمارستان اعلام می کند که تاکنون حتی یک قران برای هزینه های درمان او و دیگر همراهانش پرداخت نشده است.

عبدالله شش سال است در این کارخانه فعالیت می کند، بیمه است اما تعداد زیادی از جوانانی که تازه به استخدام این کارخانه درآمده، بیمه نشده بودند و از این بابت بازمانده هایشان اظهار نگرانی می کنند.

کارخانه کیمیاگستران و چندین کارخانه دیگر، در جاده ای معروف به جاده بازند قرار دارند. کارخانه ای که از آن جز مخزن های سیاه رنگی که نصف شده اند، ساختمان های سیاه و کاملاً سوخته و شیشه های شکسته چیزی باقی نمانده است. پنج روز از انفجار در این کارخانه می گذرد اما هنوز بوی تند الکل و مواد شوینده همراه با بوی دود و سوختگی به مشام می رسد. چند دقیقه ای که قدم می زنی، به سرفه شدید می افتی که ناشی از استنشاق این گازهاست.

این شهرک صنعتی توسط چند مامور نیروی انتظامی حفاظت می شود و تا بومی ها به ویژه بازماندگان حادثه به محل نزدیک نشوند. بیشتر آنها ماسکی بر دهان دارند همین موضوع بسیاری از خانواده های مصدومان را نگران می کند: «اگر هم عزیزانمان در اثر سوختگی نمیرند اما استنشاق این مواد اسیدی، به ریه ها آسیب میزند و جانشان را خواهد گرفت.» شاهدان می گویند احد غلامی به خاطر استنشاق این مواد جانش را از دست داده است. احد غلامی، یکی از کشته شدگان این حادثه با اینکه سوختگی اش اندک بوده، حتی در راه انتقال به بیمارستان با همسرش صحبت کرده و از سلامتش خبر داده اما به محض رسیدن به بیمارستان به دلیل ورود مواد شیمیایی به ریه اش سرش متورم می شود و جان می سپارد.

سرنوشت سه قلوها و فرزندان قربانیان چه می شود

مینی بوس های آبی رنگ که پراز دغداران این حادثه است به سمت روستای هفته می روند. روستایی که بیشترین قربانی را داشته است. ۱۱ جوان هفته ای در این حادثه در آتش سوختند. همچنین سایر قربانیان حادثه از روستاهای بازند، آستانه،

عمارت، واشه و شهر سازند بودند.

مادر داغیده احمد و ابوالفضل اسفندیاری بی تاب تر از دیگران است. از فقر و بدبختی هایش می گوید. از اینکه دو فرزند از دست داده اش را با هزارها مصیبت و فقر بزرگ کرده است و به قول خودش آنها را به اینجا رسانده بود: «با چهل سال نوکری و کلفتی خودم و همسر فرزندانمان را بزرگ کردیم. لباس های خودم را می بریدم و با تکه هایشان برای این بچه ها بلوز و شلوار می دوختم. از جدا کردن کاموای لباس های قدیمی زمستانی دیگران، لحاف و تشک می دوختم، موقع غذا خوردن ظرف غذا را جلوی فرزندانم می گذاشتم و اگر چیزی باقی می ماند خودم می خوردم.»

این مادر که همزمان دو پسرش را در این حادثه از دست داده، بس که فریاد کشیده با صدایی گرفته و بغض آلود حرف می زند: «هرچند از دست دادن فرزندانم دردناک است اما می گویم راحت شدند چون حتی یک روز با شکم سیرسری بالین نگذاشته بودند.»

در همین لحظه مینی بوس آبی رنگ از کنار قبرستان محل دفن این یازده نفر می گذرد و زنان و مردان هفته ای با اشاره به این محل هرکدام خاطره هایشان را از عزیزان شان مرور می کنند. عصمت خواهر داغدار با دستانش از دوبرادرش خداحافظی می کند و بعد بیهوش بر کف مینی بوس می افتد.

خواهر نوجوان محسن گلستانی خیره به این قبرستان، قبر برادرش را نشان می دهد: «ماه آینده عروسی محسن بود. با ذوق و شوق هر روز برایم تعریف می کرد که روز عروسی اش چه لباسی می خواهد بپوشد و چه کارها می خواهد انجام دهد.» با این حرف ها، فرشته ۲۳ ساله هم اشک ریزان از محسن همسرش می گوید که یک سال پیش به عقدش درآمده بود: «محسن از زیباترین پسرهای روستای هفته بود. با اینکه بارها از ناایمن بودن کارگاه گفته بود اما به خاطر تامین هزینه های عروسی مان، کار کردن در آنجا را تحمل می کرد. چنان سرفه های دردناکی می کرد که هرگز نمی توانم فراموش اش کنم.»

هیچ یک از اهالی هفته مادر باردار سه قلوها را فراموش نمی کنند. همسر هادی قربانی زاده، ده روز دیگر سه قلو هایش را به دنیا می آورد. سه قلوهایی که هرگز پدرشان را ندیدند. چقدر او همسرش را در این باره سه قلوها دلداری داده بود. گفته بود خداوند روزی این سه دختر را می رساند. اهالی هفته با نگرانی از هم میپرسند چه برس این سه کودک و مادرشان می آید.

غرامت می خواهیم

همه اعضای خانواده داغدار اسفندیاری ها در خانه الیاس برادر بزرگ تر ابوالفضل و احمد جمع شده اند. الیاس عارف یک ساله و علی سه ساله را که پدرش به خاطر سوختگی در بیمارستان اصفهان است، در آغوش گرفته. او با عصبانیت از مراسمی که پنجشنبه ظهر در مصلا می سازند بر گزار شد سخن می گوید: «فکر می کردیم ما را دعوت کرده اند تا دلداری مان دهند اما نه تنها دلداری وجود نداشت بلکه مسئولان می خواستند به ما بفهمانند که باید سکوت کنیم و موضوع را فراموش کنیم.»

بعد به دو کودک در آغوشش اشاره می کند: «آینده اینها چه خواهد شد؟» و به مریم، همسر ابوالفضل نگاه می کند که هم چنان با سکون به گوشه ای زل زده است. الیاس می گوید: «مسئولان باید از اینها حمایت کنند. ما غرامت می خواهیم.» روستای هفته پنج روز است که در سکوت غمگینی داغدار جوانانش است. پنج روزی است که کسی در این روستا لبخند

نزده و هیچ کاری انجام نداده است. میدان اصلی روستا مزین به عکس این یازده تن است: «ابوالفضل اسفندیاری، احمد اسفندیاری، محمد طاهری، مهدی ملکی، هادی قربانی زاده، داود کریمی، احد غلامی، محمود گلستانی، امید هفته ای، فریبرز هفته ای و صادق برزگر.»

برای جوانان ناکام به جای حجله به رسم هفته ای ها، پارچه ای قرمز بر چارپایه ای کوچک گذاشته اند. آینه، حنا و گل نشان از ناکامی این جوانان دارد. جوانانی که به کوچک ترین آرزوهایشان هم نرسیدند. دیوارها پر از اعلامیه های ترحیم و تسلیت است. هفته ای ها همه غمگین اند، یکی از زنان هر چند هیچ یک از نزدیکانش را از دست نداده اما با گلایه می گوید: «باید یک روز برای از دست رفتگان عزای عمومی اعلام می شد اما مسئولان این کار را هم نکردند پس لاقلاً به فکر کودکان و زنانی باشند که این حادثه همه زندگی شان را گرفت.» این مطلب در روزنامه سرمایه نیز منتشر شده است.

ترانه بنی یعقوب و فریده غائب

کانون زنان ایرانی

خبرنامه امیر کبیر - شنبه ۱۱ خرداد ۱۳۸۷